

حنظله

شب عروسی است، داماد از پیامبر اجازه خواسته که جشن شب زفاف را برگزار کند، آنگاه به میدان نبرد برای رزم با کفار حاضر شود.^۱

عروس «جمیله» دختر سردسته منافقین مدینه (عبدالله بن اُبی) و داماد «حنظله» پسر (ابوعامر)^۳ فاسق کافر است.

پدر حنظله دشمنی را تا بدانجا رسانده که به مکه رفته و کفار قریش را برای جنگ با پیامبر برانگیخته و همراه آنان برای جنگ با مسلمانان به مدینه آمده و اکنون در سپاه آنانست.

و پدر عروس هم از منافقینی است که در فرصتهای مناسب به پیامبر و یارانش ضربه زده و اکنون به تفرقه افکنی بین سپاه اسلام پرداخته و سیصد نفر^۴ از یاران پیامبر را از جنگ با کفار منصرف و به شهر برگردانده است.

پیامبر «ابن ام مکتوم»^۵ را برای اقامه نماز در مدینه به جای خود گذاشت و با هزار تن از مسلمانان به سوی اُحد،^۶ برای مقابله با کفار قریش عزیمت نمود و به حنظله اجازه داد تا در مدینه بماند و پس از مراسم عروسی به سپاه اسلام بپیوندد.

* * *

سکوت سنگینی شهر مدینه را فرا گرفته. همه ذهن ها متوجه اُحد و جنگی است که فردا در آنجا آغاز خواهد شد.

در وجود حنظله هم غوغایی بیپاست؛ عشق

با یاران پیامبر

- ص -
در مدینه

حنظله

محمد نقدی



حضور در جبهه و نبرد با کفار، در رکاب پیامبر لحظه‌ای او را آرام نمی‌گذارد. اما چه کند؟ چون چنین شبی را از قبل برای جشن عروسی برگزیده‌اند.

شب فرا رسید و چادر سیاهش را همه جا پهن کرد، غوغای روز هم فروکش کرد و شهر غرق در بهت و سکوت شد، تنها خانه‌ای که رفت و آمد بیشتری داشت و شلوغ بود، خانه حنظله بود. حنظله جسمش در میان جمع، اما روحش در کنار پیامبر و یارانش بود. با تمام شدن جشن، خانواده‌های عروس و داماد آنها را تنها گذاشتند.

این زوج جوان و با ایمان، رؤیای شیرین زندگی مشترک خود را آغاز نمودند.

سحرگاهان نوای ملکوتی مؤذن ندای تکبیر سر داد.

حنظله و همسرش به نماز ایستادند.

خدا می‌داند حنظله چه حالی داشت.

تا نمازش تمام شد، برخاست که از همسرش خداحافظی کند و عازم میدان نبرد شود.^۷

اما جمیله دامنش را چسبید که: کجا؟ لا اقل بگذار صبح شود!

حنظله در پاسخ به خواسته مشروع همسر جوانش تسلیم شد. و دوباره در بستر آرامید.

ساعاتی گذشت. ناگهان صدای فریاد کسی که باقیمانده‌های در شهر را برای حضور در جبهه

فرامی‌خواند، سکوت را درهم شکست و حنظله را هم متوجه خود کرد.^۸

حنظله بلند شد که خود را آماده کند؛ همسرش هم آب آورد تا او غسل کند.

هنوز یک طرف بدنش را بیشتر نشسته بود که دوباره فریاد درخواست کمک، شیرازه افکارش

را پاره کرد. صبرش لبریز شد و عنان طاقت از دست بداد.

غسل را نیمه تمام گذاشت و با عجله لباس پوشید و بسوی در شتافت. جمیله بی‌صبرانه

پیراهنش را چسبید و در حالی که نفس در سینه‌اش حبس شده بود و به سختی سخن می‌گفت، با

چشمان پر از اشک او را سوگند داد که:

حنظله! ... صبر کن، و فوراً بیرون دوید و چهار نفر از پیرمردانی را که بخاطر فرسودگی و مرض

از شرکت در جنگ معذور بودند، با خود به داخل خانه آورد.^۹

حنظله با دیدن آنها، جا خورد و پرسید:

جمیله! چه می‌کنی؟، با اینها چکار داری؟!

جمیله گفت: خواستم آنها شاهد باشند که تو همسر من هستی که اگر طفلی بدنیا آمد...

حنظله همه چیز را فهمید، از شرم سرش را پایین انداخت؛ آنها، در حالی که بی‌اختیار

قطره‌های اشک بر گونه‌هایشان می‌غلتید با نگاه یکدیگر را وداع کردند.
حنظله با شتاب می‌رفت اما جمیله برای مدتی چون میخ به زمین چسبیده، قدرت حرکت نداشت و با نگاهش او را بدرقه می‌کرد.

وقتی حنظله از دیده‌ها پنهان شد جمیله با دست اشکهای صورتش را پاک کرد و متوجه اطرافیان شد.

از او پرسیدند: این چکاری بود که تو کردی؟
او گفت:

دیشب در خواب دیدم: آسمان شکافته شد و حنظله وارد آن شد. سپس آن شکاف بهم آمد. با خود گفتم حتماً این نشانه شهادت اوست؛ پس بهتر است شاهد بگیرم تا خدای نکرده بعداً اختلافی پیش نیاید.^{۱۰}

غم تنهایی و جدایی برای جمیله بسیار سنگین بود و لحظه‌ای از یاد همسرش غافل نمی‌شد.

* * *

حنظله به میدان جنگ رسیده بود.

پیامبر مشغول تنظیم صفوف لشکر اسلام بود.^{۱۱}

ابوسفیان، سردسته کفار رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبید.

حنظله که برای دیدن چنین صحنه‌ای لحظه‌شماری می‌کرد، بی‌صبرانه بر او حمله بُرد و با شمشیراسبش رازخمی کرد. اسب رم کرد، ابوسفیان نقش زمین شد و فریاد برآورد: ای گروه قریش من ابوسفیانم، مرا دریابید.

حنظله بار دیگر یورش برد تا کارش را یکسره کند.^{۱۲}

با شنیدن صدای ابوسفیان یارانش به سوی او شتافتند. یکی از کفار نیزه خورا در بدن حنظله نشاند.

حنظله با همین حال به سوی آن کافر شتافت و او را به درک واصل کرد. ابوسفیان از این فرصت استفاده کرد و در میان سیاهی لشکر، خود را پنهان نمود.

خونریزی زیاد، رمق از جان حنظله کشید، او نقش زمین شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. هنگامی که حنظله شهید شد، پیامبر به اصحاب فرمود:

من ملائکه را دیدم که بین زمین و آسمان با آبی زلال در ظرفهای نقره او را غسل می‌دهند.^{۱۳}
یکی از یاران پیامبر گفت:

لحظه شهادت حنظله، من به جنازه‌اش نزدیک شدم، دیدم قطرات آب از موهای سر و صورتش می‌چکد.^{۱۴} اما هر چه در آن اطراف نگاه کردم نشانی از آب نیافتم. این قصه را برای پیامبر بازگو کردم.

پیامبر کسی را فرستاد سراغ همسرش و از او راجع به حنظله سؤال کرد. همسرش جمیله گفت: حنظله وقتی از خانه به میدان جنگ می‌رفت نگذاشت غسل تمام شود و با حال جنابت وارد میدان نبرد شد.^{۱۵}

* * *

در میدان رزم بدن حنظله کنار پیکر حمزه و عبدالله بن جحش قرار گرفته بود.^{۱۶} ابوعامر پدر حنظله هنگامی که از کنارشان می‌گذشت، نگاهی به بدن پسرش کرد و او را خطاب نمود که:

فرزندم اگر من بودم، تو را از همکاری با پیامبر برحذر می‌داشتم. به خدا سوگند: تو فرزند خوبی برای پدرت بودی، در زندگی اخلاقی پسندیده داشتی، در مرگت هم با بزرگان قومت کشته شده‌ای، و اگر خدا جزای خیری بدهد تو نیز از آن بی‌نصیب نخواهی بود. هان مواظب باشی. گرچه حنظله با من مخالف بود اما هرگز نباید بدنش را مُثله کنید.^{۱۷}

پی‌نوشت‌ها:

۱ - بنا به نقل علی بن ابراهیم، هنگامی که حنظله برای مراسم ازدواجش از پیامبر اجازه خواست، این آیه نازل شد: «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله و اذا كانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنه ان الذین یستأذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله ورسوله فاذا استأذنوک لبعض شأنهم فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم». آیه ۶۲ سوره نور، تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲ - «عبدالله بن اُبی» رئیس قبیله خزرج مدینه بود. با آمدن پیامبر به مدینه، موقعیت اجتماعی خود را از دست داد و با نفاق به دشمنی با پیامبر برخاست. در قرآن مجید آیاتی در مذمت او وارد شده، الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص ۱۱ و ۱۲ چاپ بیروت.

۳ - «ابوعامر» از افراد قبیله اوس مدینه بود، در زمان جاهلیت به راهب معروف بوده، و پس از ظهور اسلام به دشمنی با پیامبر پرداخت و به کفار مکه پیوست. پیامبر او را فاسق نامید؛ زمانی که مکه به دست مسلمانان فتح شد، ابوعامر به سرزمین روم گریخت و به هرقل پادشاه آنجا پناهنده شد، و در سال ۹ یا ۱۰ هجری در حال کفر از دنیا رفت. اسدالغابه، ج ۲، ص ۶۶ چاپ دارالشعب.

۴ - الروض الانف، ج ۳، ص ۱۴۹ چاپ مکتبه الکلیات الأزهریه.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۴ چاپ مکتبه العلمیه، بیروت.

۶ - «أُحد» نام کوهی است که در فاصله تقریباً ۶ کیلومتری شهر مدینه است. و جنگ پیامبر با کفار مکه در سال سوم هجری در کنار آن واقع شده و به همین مناسبت به جنگ أُحد مشهور شده است.

- ٧- مغازی واقدي، ج ١، ص ٢٧٣ چاپ مؤسسه اعلمی بیروت.
- ٨- الروض الانف، ج ٣، ص ١٦٤ چاپ مكتبة الكليات الازهرية.
- ٩- مغازی واقدي، ج ١، ص ٢٧٣.
- ١٠- همان مدرک، ج ١، ص ٢٧٣.
- ١١- همان.
- ١٢- همان.
- ١٣- همان، ج ١، ص ٢٧٤.
- ١٤- همان، ج ١، ص ٢٧٤.
- ١٥- همان، ج ١، ص ٢٧٤.
- ١٦- انساب الاشراف، ج ١، ص ٣٢٩ و ٣٣٠. تحقیق دکتر محمد حمیدالله. چاپ دارالمعارف مصر.
- ١٧- همان.